

زن قرن بیستمی

درباره کتاب زندگی‌نامه هانا آرنه که
به تازگی به فارسی منتشر شده است

پیتر برگر*

هانا آرنه به خصوص در سال‌های اخیر یکی از ستاره‌های سپهر عمومی روشنفکرانه در توصیف و تحلیل وضعیت ما بوده است، سهم هانا آرنه در درک عموم از دوران زندگی‌شان هم در طول زندگی او مورد بحث و جدل بسیار بوده است و هم در دوران معاصر ما مساله گفت‌وگو است. با این حال، آنچه پیش از بررسی زندگی‌نامه او می‌توان گفت این است که هم زندگی و هم کار او مسیر پرشوری را در برخی از حوزه‌های حیاتی تفکر اروپایی و امریکایی این قرن تشکیل می‌دهند. او عمیقاً تحت‌تأثیر چندین رویداد و ایده‌های مهم قرن خود بود و تلاش‌های جدی او برای تسلط فکری بر آنچه رخ می‌داد باعث شده حتی بسیاری از افرادی که شدیداً با او مخالف بودند، او را محترم بشمارند. ممکن است درک او از دوران خودش ناقص باشد. مسلم است که او از این دوران رنج می‌برد و با شجاعت و صداقت تلاش می‌کرد تا این رنج را به بصیرت تبدیل کند. از این نظر، هانا آرنه یک شخصیت تعیین‌کننده است. به همین دلیل است که کتاب «هانا آرنه: برای عشق جهان» مورد استقبال قابل ملاحظه‌ای قرار گرفته. کتاب هم یک بیوگرافی شخصی و هم یک بیوگرافی فکری است. الیزابت یانگ-بروئل (شاگرد سابق آرنه که اکنون در دانشگاه وسلیمان تدریس می‌کند) در این کتاب اثری علمی، تحقیقی دقیق و شفاف در مورد آرنه ارائه کرده است. کتاب به روشنی نشان می‌دهد که آرنه چگونه مورد تحسین بوده، اما او را تحسین نمی‌کند و جنبه‌های ناخوشایند زندگی موضوع خود را پنهان نمی‌کند. از این نظر می‌توان این بیوگرافی را یکی از بهترین‌ها در نوع خودش معرفی کرد. کتاب در 1982 نوشته شده [و در سال 1401 توسط فرهنگ رجایی به فارسی ترجمه و توسط نشر مانوش منتشر شده] است. کتاب توصیف کاملی از کونیگزبرگ (شهر زادگاه امانوئل کانت) عرضه می‌کند، جایی که آرنه در سال 1906 در یک خانواده یهودی بورژوا و بسیار آزاد به دنیا آمد و به آپارتمانی در ریورساید درایو در شهر

نیویورک منتهی میشود، جایی که آرنه در سال 1975 در آن درگذشت. یکی از جالبترین بخشهای کتاب به سالهای شکل‌گیری شخصیت فکری او در جریان‌های فکری و سیاسی وایمار آلمان می‌پردازد: سالهای دانشگاه، از سال 1924 تا 1929، زمانی که آرنه تحت‌تأثیر برخورد عاشقانه و روشنفکرانه با مارتین هایدگر بود. آغاز رابطه مادام‌العمر این دو، ابتدا به عنوان دانشجو و استاد و سپس به عنوان دوست و همین‌طور شرحی بر رابطه آرنه و کارل یاسپرس عرضه می‌کند و به تحریک‌های شدیدی که محیط بزرگ دانشگاهی آلمان در آرنه ایجاد می‌کرد می‌پردازد. سالهای پناهندگی آرنه در فرانسه، از 1933 تا 1941، به همان اندازه سالهای دانشگاه اهمیت دارند و به همان اندازه مورد توجه نویسنده قرار گرفته‌اند. سالهای معلمی در کالج بارد، تحسین کردن برشت و تمرین کردن مادام‌العمر سبک برشتی، آرنه و بلوچر در پاریس ازدواج کردند. این ازدواج، که فوق‌العاده شاد بود، تا زمان مرگ بلوچر، چند سال قبل از مرگ آرنه، ادامه داشت. از طریق او بود که آرنه برای اولین بار وارد محیط روشنفکری و سیاسی کاملاً چپ‌گرا شد و بعداً هرگز آن را رها نکرد. آرنه در 1941 وارد آمریکا شد و زندگی خود را به عنوان روشنفکر و معلم در این کشور ادامه داد. چند سال بعد شهروندی آمریکا را دریافت کرد، مساله‌ای که برای او اهمیتی قابل ملاحظه داشت. آرنه همیشه بر هویت اروپایی خود تأکید می‌کرد، نمی‌توان این موضوع را نادیده گرفت که تأثیر او بر محافل روشنفکری با اروپایی بودن او رابطه‌ای مستقیم داشت. همزمان نباید از نظر دور داشت که داستان زندگی او، به‌رغم اروپایی بودنش، یک «داستان آمریکایی» است. فعالیت حرفه‌ای آرنه به عنوان یک شخصیت عمومی از انتشار اولین کتابش در سال 1951 به نام ریشه‌های توتالیتاریسم آغاز شد که بلافاصله مورد توجه گسترده قرار گرفت. او پس از آن بی‌وقفه نوشت و منتشر کرد، اما نقاط عطف بارز زندگی حرفه‌ای او کتاب‌های وضع بشر (1958)، آیشمن در اورشلیم (1963)، درباره انقلاب (1965)، درباره خشونت (1970)، بحران‌های جمهوری (1972) و زندگی ذهنی بود که با مرگ او ناتمام ماند و بعداً در 1978 توسط دوستش مری مک‌کارتی منتشر شد. تفکر آرنه در فلسفه ریشه داشته است، اما حتی علایق فلسفی او نیز از ابتدا گرایش عمیق به سیاست داشت. در آمریکا او توجه خود را به آنچه نظریه سیاسی می‌نامید، معطوف کرد و تلاش خود را به کشف پیامدهای چندگانه عصر انقلاب مدرن، درک تاریخ یهودیان و درک آمریکا معطوف کرد. شاید جنجال‌برانگیزترین نقطه در دوران زندگی حرفه‌ای آرنه، مطالعه او روی تاریخ یهودیان باشد. پس از انتشار گزارش او از محاکمه آیشمن و تفسیر او از برخی وقایع هولوکاست، به ویژه نقش شوراهای یهودی

در اجرای راه‌حل نهایی آرنت با هجوم توجه‌های موافق و مخالف روبه‌رو شد و به همان اندازه که تشویق شد مورد مذمت قرار گرفت. هرچند آیشمن در اورشلیم توجه بسیار زیادی را به سمت آرنت روانه کرد، اما دیدگاه او در مورد انقلاب و امریکا و نحوه ارتباط این دو با یکدیگر در مجموع مهم‌تر از تلاش او در عرصه تاریخ یهودیان است. گرشوم شولم دوست صمیمی آرنت که به دلیل مخالفت با نوشته‌های آرنت در آیشمن در اورشلیم رابطه خود را با او قطع کرد، در نامه‌ای سرگشاده در مورد این کتاب، آرنت را از جمله «روشنفکرانی که از چپ آلمان آمدند» نامید. آرنت در پاسخ به او نوشت «من از آن «روشنفکرانی که از چپ آلمان آمده‌اند» نیستم، ... اگر بتوانم بگویم «از جایی آمده‌ام»، آن «جا» سنت فلسفه آلمان است. آرنت از چپ نیامده بود و در آلمان هم بیشتر یهودی- صهیونیست بود تا آلمانی- سوسیالیست. با این حال قابل انکار نیست که او به سمت چپ کشیده شد، به محافل جهان وطنی، ضدبورژوازی و انقلابی راه پیدا کرد، از طریق بلوچر در پاریس ارتباط خود را با این محافل تنگ‌تر کرد. دیدگاه خود را درباره انقلاب توسعه داد و آن را در چندین اثر در مورد انقلاب و همین‌طور در واکنش به جنبش‌های دهه 1960 روشن کرد. دیدگاه او البته هرگز ایدئولوژیک یا مارکسیستی نبود، آرنت بدون توهم‌های بسیاری از روشنفکران غربی به واقعیت‌های تجربی کمونیسم می‌نگریست. انقلاب مورد نظر آرنت، سندیکالیست و شاید حتی رومان‌تیک بود. برای مثال او در مورد انقلاب مجارستان در 1956 نوشته است این انقلاب تجدید حیات «شکلی از حکومت است که هرگز واقعا آزمایش نشد... سیستم شورایی، شوراهای روسیه، چیزی که بعد از مراحل اولیه انقلاب اکتبر از بین رفت.» این انقلاب یا بهتر بگوییم ایده انقلابی بود که آرنت آن را تحسین می‌کرد. همان دیدگاهی که در اواخر دهه 60 یک بار دیگر ظاهر شد. بنابراین تصادفی نیست که او رزا لوکزامبورگ را تحسین می‌کند. این تحسین تا جایی پیش رفت که همان‌طور که زندگی‌نامه‌نویس او اشاره می‌کند، در طول اولین ترم تدریس آرنت در برکلی در سال 1955، دانشجویی در مورد او گفته بود: «رزا لوکزامبورگ برگشته است.» چپ قدیم و چپ‌های مارکسیست خودآگاه هرگز آرنت را دوست نداشتند و این بیزاری متقابل بود. در مقابل چپ جدید از او استقبال می‌کرد. اگرچه او ذهنی بسیار انتقادی داشت و نمی‌توانست با برخی ناهنجاری‌ها (مانند توصیف «امریکا» به عنوان آلمان نازی) موافقت کند، اما همدردی او با این جریان چپ آشکار بود. او در آغاز شورشی‌های دانشجویی که در دانشگاه شیکاگو رخ دارد مورد استقبال قابل ملاحظه‌ای قرار گرفت. طرد هرگونه «شر مخفف» در کنش سیاسی، تحسین انقلاب خودجوش و دموکراسی مشارکتی، ایده‌آل او

برای تعهد شخصی پرشور، همه این مضامین توسط دانشجویان شورشی چه در آمریکا و چه در اروپا با اشتیاق مورد توجه قرار گرفت. این بینش درک او را از رویدادهای خاص شکل می‌داد بنابراین او اصرار داشت که جنبش می‌1968 کاملاً بدون خشونت باشد: «می‌خواهم بگویم... که من کاملاً مطمئن هستم که پدر و مادرت، مخصوصاً پدرت، اگر الان زنده بودند، از تو بسیار راضی بودند.» واضح است که او از این جنبش راضی بود. هنگامی که دانشجویان دانشگاه کلمبیا، در همان بهار دانشگاه را تصرف کردند، او از اعتراضات حمایت کرد: «دانشجویان در حال تظاهرات هستند و ما همه با آنها هستیم.» مطمئناً چند روز بعد از برخی اقدامات دانشجویان ناامید شد اما این ناامیدی او را به زیر سوال بردن دیدگاه انقلابی که باعث اولین همدلی‌ها شده بود، سوق نداد. او نیز مانند دیگرانی که بینشی آخرت شناختی دارند، امید خود را به تعویق انداخت. آرنست به همان سبک برشتی محبوبش، متفکری بسیار صادق بود. او همیشه سعی می‌کرد به وضوح ببیند و این ویژگی ناگزیر با امیدهای او در تعارض قرار می‌گرفت و در نتیجه به ناامیدی منتهی می‌شد. همان ظرافت کنجکاوانه نمایانگر دیدگاه او به آمریکا است. آرنست عاشق آمریکا بود. او عمیقاً از کشوری که او را به عنوان یک پناهنده بدون تابعیت پذیرفته بود و حقوق کامل شهروندی، از جمله حق مخالفت سیاسی را به او اعطا کرده بود، سپاسگزار بود. زندگی‌نامه نویسنده آرنست می‌گوید او در جریان بحران سوئز در نامه‌ای به همسرش نوشت که امیدوار است «ما آمریکایی‌ها» از خاورمیانه دور بمانیم. و بارها و بارها در خلال واگرایی و همین‌طور جنگ ویتنام در برابر کسانی که آمریکا را دچار فاشیسم، توتالیتاریسم و قدرت غیرمشروط دولتی توصیف می‌کردند، از ایده جمهوری آمریکا دفاع کرد. چیزی که آرنست در آمریکا تحسین می‌کرد، بیشتر نظم نهادهای سیاسی آن بود تا جامعه یا فرهنگی که این نهادها در آن تعبیه شده بودند. او قانون اساسی آمریکا را که در قرن هجدهم نوشته شده، تحسین می‌کرد اما احساس می‌کرد که این متن به دلیل تحولات اجتماعی قرن 19 و 20 به شدت تحریف شده است. آمریکایی او، در تحلیل نهایی، محصول رویاهای انقلابی روشنگری و پیشروی تمام انقلاب‌هایی بود که آرنست روی آنها سرمایه‌گذاری عاطفی کرده بود. با توجه به این دیدگاه، ناامیدکننده بودن آمریکا نیز اجتناب‌ناپذیر بود.

بسیاری از ایده‌های اساسی آرنست منجر به برداشتهای عجیب او از جنبشهای انقلابی عصر از یک سو و از آمریکا از سوی دیگر شد؛ تمایز شدیدی که بین «امر اجتماعی» و «امر سیاسی» قائل بود، این ایده که انحطاط مهلك آرمان انقلابی تبدیل «شهروند» به «بورژوا» است، تصور

او مبني بر اينكه بورژوازي قرن نوزدهم بستر توتاليتاريسم بوده است. اگرچه جايي براي نقد دقيق اين مفاهيم وجود ندارد، اما مي‌توان به‌طور خلاصه نشان داد كه چرا دیدگاه آرنه از امريكا، به‌رغم احساس شديد ميهن‌پرستي امريكايي‌اش، فاقد مولفه‌هاي اساسي واقعيت امريكايي است. احتمالا مهم‌ترين دليل اين مساله، تضاد سرسختانه او با فرهنگ بورژوازي (به اصطلاح ميراث برشتي او) بود. بورژوازي اروپا همه آن «صاحبان شغل و خانواده» را به وجود آورده بود كه منفعلانه (يا، مانند مورد آيشمن، فعالانه) از وحشت نازيسم حمايت مي‌كردند. آن «ابتدال شر» براي بورژوازي ذاتي بود، يك تهديد هميشه حاضر. با توجه به اين تصور، او جامعه‌اي به‌شدت بورژوازي مانند امريكا را چگونه مي‌ديد؟ خب، آنچه او از امريكا «ساخت» يك داستان تخيلي بود، تضاد ادعائي بين جمهوري انقلابي و منفعت‌شخصي يك جامعه بورژوازي، چيزي كه او نمي‌توانست درك كند، پيوند ضروري بين نظم سياسي و فرهنگ بورژوازي امريكا بود. خود آرنه و همين‌طور زندگي‌نامه‌اش مي‌گويند كه او نسبت به ابعاد مذهبي اين فرهنگ نيز حساس بود در حالي كه واقعيت زندگي او چيز ديگري را نشان مي‌دهد. نيازي به گفتن نيست كه او همچنين و به‌رغم اينكه تفكيك قدرت سياسي و اقتصادي را محافظ آزادي مي‌دانست، قادر به درك پيوند بين اين نظم سياسي و اقتصاد سرمايه‌داري نبود. در نتيجه، نوشته‌هاي او در مورد امريكا، بيشتر در مورد يك جمهوري بدون بدن است. ويليام بارت كه در كتاب اخير خود با عنوان «تخلفان» با محبت درباره آرنه مي‌نويسد، معتقد است كه او هرگز بر غرور اروپايي‌اش نسبت به امريكا غلبه نكرد. اين دیدگاه قانع‌كننده نيست، به ويژه از آنجايي كه ناتواني آرنه در درك رابطه بين جمهوري و بورژوازي با بسياري از روشنفكران امريكايي بدون پيشينه اروپايي مشترك است. نوستالژي انقلابي او، نه ريشه‌هاي اروپايي‌اش، دیدگاه آرنه از امريكا را ناقص كرد، چيزي كه همچنان در دیدگاه بخش قابل توجهي از روشنفكران امريكايي ناقص است. نوعي جانشيني پيامبرگونه در اين سنت رواه‌هاي انقلابي از وايمار تا پاریس تا نيويورك و باز از نو، وجود دارد. اين يك سنت مبهم و به نظر من يك سنت مضر است. با اين حال اصالت دارد و آرنه آن اصالت را با افتخار نشان مي‌داد. اجازه مي‌خواهم اين نوشته را با يك خاطره شخصي تمام كنم. چند نفر از ما در آپارتمان آرون گورويچ، فيلسوفي كه آرنه را از پاریس مي‌شناخت، جمع شده بوديم. هدف اصلي اين گردهمائي معرفي آرنه به يورگن هابرماس بود كه اخيرا به عنوان يكي از مشاهير چپ نو آلمان ظاهر شده بود و به عنوان استاد مدعو در امريكا به سر مي‌برد. آرنه دير رسيد و به هابرماس معرفي شد، هابرماس با احترام از جا بلند شد و به او سلام

کرد، آنها روبه‌روی هم نشستند. آرنه لحظه‌ای چیزی نگفت، با حالتی سرشار از لذت به هابرماس نگاه کرد، سپس فریاد زد: «یورگن هابرماس!»؛ مشعلی نادیدنی، اینجا دست به دست شد.

*جامعه‌شناس و متاله پروتستان امریکایی
منبع: نیویورک‌تایمز ترجمه فاطمه کریمخان

تصادفی نیست که او رزا لوکزامبورگ را تحسین می‌کند. این تحسین تا جایی پیش رفت که همان‌طور که زندگی‌نامه‌نویس او اشاره می‌کند، در طول اولین ترم تدریس آرنه در برکلی در سال 1955، دانشجویی در مورد او گفته بود: «رزا لوکزامبورگ برگشته است.»

آرنه به همان سبک برشتی محبوبش، متفکری بسیار صادق بود. او همیشه سعی می‌کرد به وضوح ببیند و این ویژگی ناگزیر با امیدهای او در تعارض قرار می‌گرفت و در نتیجه به ناامیدی منتهی می‌شد.

منبع: روزنامه اعتماد 3 بهمن 1401 □□□□□□